در ماه مه ۱۹۹۹ با شـــرکای ژاپنی و اعضای شـــرکت راه آهن آمریکایی و رئیس بانک جهانی ملاقات کردیم. تحقیقات مقدماتی که انجام داده بودیـــم و این پروژه را به آنها ارائه کردیم. دیداری نیز با اعضای شرکت راه آهن فدرالی ایالات متحده داشتیم. ما موفق شدیم حمایت و پشتیبانی همه را برای این طرح جلب کنیم و آنها قول دادند که از این پروژه حمایت کنند. با «ملکولام هونلاین» رئیس کمیته رؤسای سازمان‌های یهودی که نفوذ زیادی در دولت آمریکا داشـــت نیز دیدار کردیم، زیرا قرار بود در مورد تأمین بخش قابل توجهی از هزینه پروژه تصمیم‌گیری کند. می‌دانستیم که او قرار است به زودی با ملک عبدالله، پادشاه جدید اردن دیدار کند. ملک عبدالله در آستانه بازدید از ایالات متحده قرار داشـــت و ما نگران آگاه شدن او از جزئیات جدید این پروژه بودیم. این تصمیم عاقلانـــه‌ای بود که وقتی رهبـــران یهودی پروژه قطار صلح را به ملک عبدالله ارائه کردند، او تأیید کرد این موضوع برای او آشـــنا است و گفت که از آن استقبال می‌کند. شکی نیست که پاسخ ملک

سرمایه شـــرکت راه آهن صلح شـــروع به قطعی شدن کرد و تمام نیروها برای پیشـــبرد و قرار گرفتن این قطار بر روی خط آهن به کار گرفته شدند. ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۰ با نخست‌وزیر اردن، علی ابوالراغب، دیداری داشـــتیم و در این ملاقـــات وکیل یعقـــوب نعمان، «رفی بنوینیشتی» وزیر سابق دارایی و مشاور پروژه، شیمون پرز، مشاور وزیر توســـعه منطقه‌ای در آن زمان که از آغاز پروژه در جریان بود، کوئیچی نایتو، نماینده شـــرکت بزرگ ژاپنی نیشو ایوی و شریک ما در این پروژه، «روبرت اونیل» رئیس بخش حمل‌ونقل شـــرکت بزرگ آمریکایی پارسونز که شرکت توســـعه زمین از طرف آن نمایندگی داشـــت، و معاون او «جک رودهاوز» و البته آهارون شرف، مدیرکل بخش بین‌المللی توســـعه زمین و «مجلی وهبی» شـــرکت داشتند.

دریافت کند. اگر چه صندوق مالی ژاپن با وامی به مبلغ صدوهفتادوهشت میلیون دلار با سود خیلی پایین، به مدت چهل سال برای این پروژه موافقت کرد، تمام تلاشمان را کردیم تا مقامات اردنی این کمک به پروژه بسیج کردیم. آن‌ها توضیح دادند باید یک شرکت اردنی تأسیس شود که در رأس این پروژه قرار بگیرد زیرا فقط یک شرکت اردنی می‌تواند به آژانس‌های تجارت و توسعه آمریکایی

«امید و شکست» خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امنیتی یعقوب نیمرودی برای اسرائیل – ۱۰۹

مراحل نهائی قطار صلح



عبدالله انعکاس‌دهنده تلاش‌های زیادی بود که در روابط با رؤسای این دولت در اردن انجام دادیم تا این پروژه را پیش ببریم.

به طور خســـتگی‌ناپذیر برای اجاره زمین در کنار اردن کار می‌کردیم. با بررسی‌هایی که انجام دادیم برای ما مشـــخص شد برای اردن آسان‌تر اســـت که به عنوان یک کشـــور درحال توسعه، از بانـــک جهانی و منابع خاص ژاپنی برای انجام فعالیت‌ها در کشـــورهای در حال توسعه کمک قرارداد را بپذیرند. چندین بار با «جمال‌السریره» وزیر حمل‌ونقل اردن و «ناصرالوزی» که در سال ۱۹۹۹ جایگزین او شد و با ژنرال سامح بطیحی، مشاور ارشد پادشاه جدید ملاقات کردم، همگی علاقه زیادی به این پروژه نشـــان می‌دادند و قول می‌دادنـــد که به هر طریقی شـــده از آن حمایت کنند و من مصمم بـــودم تا رؤیای خود در مورد قطار صلح را به واقعیت مبدل کنم. وابســـته‌های اقتصادی ایالات متحده در اسرائیل و اردن را برای (TDA) مراجعه کرده و درخواست کمک مالی برای تحقیقات مقدماتی جامع و دقیق بنماید.

در مسیرمان به سوی این پروژه شریک دیگری نیز به ما ملحق شـــد، شرکت راه آهن آمریکایی «ریلینگـــانـــد لیک ایری» که تحقیقات مقدماتی قطار صلـــح را برایمان انجام داده بود. در پی این تحقیقات بود که به این شـــرکت پیشنهاد دادیم برای شراکت به این پروژه ملحق شود و او نیز سریع پذیرفت. این شرکت راه آهن آمریکایی به شرکت پارسونز و شریک ژاپنی ما، نیشو ایوی پیوست.

سرمایه شرکت راه آهن صلح شروع به قطعی شدن کرد و تمام نیروها برای پیشبرد و قرار گرفتن این قطار بر روی خط آهن به کار گرفته شـــدند. ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۰ با نخست‌وزیر اردن، علی ابو الراغب، دیداری داشـــتیم و در این ملاقات وکیل یعقوب نعمان، «رفی بنوینیشـــتی» وزیر ســـابق دارایی و مشـــاور پروژه، شیمون پرز، مشاور وزیر توسعه منطقه‌ای در آن زمان که از آغاز پروژه در جریان بود، کوئیچی نایتو، نماینده شرکت بزرگ ژاپنی نیشو ایوی و شریک ما در این پروژه، «روبرت اونیل» رئیس بخش حمل‌ونقل شـــرکت بزرگ آمریکایی پارسونز که شرکت توسعه زمین از طرف آن نمایندگی داشت، و معاون او «جک رودهاوز» و البته آهارون شرف، مدیرکل بخش بین‌المللی توســـعه زمین و «مجلی وهبی» شرکت داشتند. نخست‌وزیر اردن در جریان گفت‌وگو مهارت‌های قابل توجهی در جزئیات پروژه نشـــان داد، وی به هزینه‌های حمل‌ونقل کالا با قطار علاقه‌مند بود و اجازه داد شرکت پارسونز که پروژه راه آهن دیگری در اردن انجام می‌داد در این پروژه نیز شریک باشد. او همچنین درخواســـت کرد که حمایت مقامات سیاسی اسرائیل از این پروژه فراتر از حمایت‌های قبلی شیمون پرز و آریل شارون قطعی شود. برای او روشن کردیم که نخست‌وزیر ایهود باراک هم از ما حمایت کرده است.

وقتی از بحث در مورد تأمین مالی این پروژه گذر کردیم با مشـــکلاتی روبه رو شدیم. وام ژاپن که با تســـهیلات خاص قولش را به ما داده بودند، ملزم به گرفتن ضمانت از دولت اردن بود، اما دولت اردن نمی‌توانست ضمانت بدهد که تعهداتش به صندوق پول بین‌الملل را نقض نکند. نخست‌وزیر توضیح داد که این دولت برای وام‌های کوچک‌تر که برای نیازهای فوری ملی در نظر گرفته می‌شوند ضمانتی نمی‌دهد. این‌جا یعقوب نعمان وکیلی که از جانب ما در این موضوع نزد عوامل بانک جهانی کار می‌کرد برای کمک به ما آماده شـــد. او برای نخســـت‌وزیر اردن توضیح داد که بعد از این که جدیت شـــرکت‌های توسعه زمین و نیشو ایوی و آمادگی آنها برای سرمایه‌گذاری یک میلیون دلار در تحقیقات مقدماتی این پروژه مشخص شد، اگر این تحقیقات نشان بدهد که این پروژه اقتصادی است، شـــرکت آمریکایی «مریل لینچ» آمادگی خود را برای اعطای وام به این پروژه اعلام خواهد کـــرد. بارها برای اردنی‌هـــا توضیح دادیم که این پروژه خصوصی اســـت و بودجه‌ای بر دولت اردن تحمیل نمی‌کند.

نخست‌وزیر آرام شـــد و حتی اصرار کرد که بازگردد و حمایت ملک عبدالله را برای این پروژه بگیرد. او تاکید داشـــت که این پروژه اولویت اول دولت اردن است و تا جایی که امکان داشته باشد برای پیشبرد آن کمک خواهد کرد.

چند هفته بعد از ملاقات ما انتفاضه‌الاقصی رخ داد و این پروژه متوقف شد. اما رؤیای این راه آهن زنده و پابرجا بود و من مثل گالیله ایمان دارم که هنوز این جنبش در حرکت خواهد بود.

خاطرات «جرد کوشنر» داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا - ۲۹

سفر به مکزیکوسیتی

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان



ما در ۳۱ آگوست به مکزیکوسیتی رســـیدیم. ترامپ و پنیا نیتو قبل از حضور در یک کنفرانس مطبوعاتی با خبرنگاران مکزیکـــی و همچنین چنـــد روزنامه‌نـــگار آمریکایی که به محض اطلاع از این سفر ســـوار هواپیما شده بودند، به طور خصوصی ملاقات کردند. هر دو سیاســـتمدار بیانیه‌هایی را ارائه و بر مســـائل کلیدی خود تأکید کردند، اما نشان دادند ایالات متحده و مکزیک منافع مشترک زیادی با هم دارند.

با بنن تماس گرفتم و از او پرسیدم به نظر او باید چه کار کنیم. او پاســـخ داد: «این سفر خیلی خوب است و نمی‌توان از آن صرف نظر کرد.» ما دو نفر با ترامپ در بدمینستر ملاقات کردیم و قبل از اینکه ترامپ تصمیم به ادامه کار بگیرد به نگرانی‌های او پاسخ دادیم. شب قبل از حرکت، این خبر پخش شد «عازم مکزیک هستیم.» مردم شوکه شـــدند. همان‌طور که ما ســـوار هواپیمای بدون علامت تجاری برای رئیس‌جمهور مکزیک گفت: «اگر چه ممکن است در مورد همه چیز به توافق نرسیم، من ایمان دارم که با هم، می‌توانیم رفاه و امنیت بهتری پیدا کنیم.» ترامپ گفت: «یک مکزیک قوی، مرفه و ســـرزنده به نفع ایالات متحده است و به حفظ و نگه‌داشتن آمریکا برای مدت بسیار بسیار طولانی کمک خواهد کرد.»

ما در ۳۱ آگوست به مکزیکوسیتی رسیدیم. مطمئن شدم یکی از کارکنان کمپین یـــک محموله مهم را که به عنوان هدیه به رئیس‌جمهور مکزیک سفارش داده بودم، بارگیری کرده اســـت: کلاه قرمزی که روی آن با پنج کلمه گلدوزی شـــده بود، «مکزیک را هم دوباره باشکوه کن».

ما در ۳۱ آگوست به مکزیکوسیتی رسیدیم. ترامـــپ و پنیا نیتـــو قبل از حضـــور در یک کنفرانس مطبوعاتی با خبرنگاران مکزیکی و همچنین چند روزنامه‌نـــگار آمریکایی که به محض اطلاع از این ســـفر سوار هواپیما شده بودند، به طور خصوصـــی ملاقات کردند. هر دو سیاستمدار بیانیه‌هایی را ارائه و بر مسائل کلیدی خود تأکید کردند، اما نشان دادند ایالات متحده و مکزیک منافع مشترک زیادی با هم دارند.

رئیس‌جمهور مکزیک گفت: «اگر چه ممکن است در مورد همه چیز به توافق نرسیم، من ایمان دارم که با هم، می‌توانیم رفاه و امنیت بهتری پیدا کنیم.» ترامپ گفت: «یک مکزیک قوی، مرفه و ســـرزنده به نفع ایالات متحده است و به حفظ و نگه‌داشتن آمریکا برای مدت بسیار بسیار طولانی کمک خواهد کرد.»

فکر کردم بهتر از این نمی‌شد. سپس درست در زمانـــی که ترامپ می‌خواســـت نتیجه‌گیری کند، جاناتان کارل، خبرنگار ای بی‌سی[1] با فریاد، پرســـید: «آیا درباره طرح ترامپ برای وادارکردن مکزیک به پرداخـــت هزینه دیوار مرزی صحبت کردید یا خیر؟»

ما با مکزیکی‌ها توافق کرده بودیم از ترامپ و پنیا نیتو از سوی خبرنگاران سؤالی پرسیده نخواهد شد. اما وقتی کارل سؤال میلیون دلاری را فریاد زد، ترامپ پاســـخ داد: «مـــا در مورد دیوار بحث کردیم. ما در مورد پرداخت دیوار بحث نکردیم.» به لوئیس نگاه کردم که به سرعت دنبال یک نفر بود تا دستگاه بلندگوی عمومی را قطع کند. هنگامی که خبرنگاران با فریاد شروع به سؤال پرسیدن کردند، موســـیقی مکزیکی از بلندگوها پخش شد و دو سیاســـتمدار از صحنه خارج شدند. اما خسارت وارد شده بود. برای مردم مکزیک، غیرقابل تصور بود رئیس‌جمهور آنها بتواند بدون مخالفت با پیشنهاد پرداخت ترامپ درباره دیوار بحث کند. این توهینی بود که آنها نمی‌توانستند تحمل کنند، و باعث شد که پنیا نیتو ضعیف و بالقوه همدست آمریکایی‌ها به نظر برسد.

کنفرانس مطبوعاتی باعث ایجاد یک کابوس سیاسی برای رئیس‌جمهور مکزیک شد به ویژه برای لوئیس، که خود را در برنامه‌ریزی ســـفر مقصر می‌دانســـت. او هفته بعد اســـتعفا کرد. احساس وحشـــتناکی داشتم. به لوئیس زنگ زدم و به او گفتم متأســـفم که اســـتعفا کرده اســـت. من این خبر را به ترامپ منتقل کردم و او در توئیتـــی نوشـــت: «مکزیک یک وزیر دارایی درخشـــان و فوق‌العاده را از دست داد. مرد فوق‌العاده‌ای که من می‌دانم بســـیار مورد احترام رئیس‌جمهور پنیا نیتو است. با لوئیس، مکزیک و ایالات متحده می‌توانستند معاملات فوق‌العاده انجام دهند- معاملاتی که مکزیک و ایالات متحده هر دو ســـود می‌بردند.» لوئیس در نحـــوه انجام تشـــریفات فوق‌العاده محترم بـــود و ما به طور ضمنـــی در هر مرحله از راه به او اعتماد داشتیم. وقتی او استعفا کرد، این کار را بـــا ظرافت و بدون اوقات‌تلخی انجام داد و معتقد بود که کار درســـتی برای کشـــورش انجام داده اســـت. برای ترامپ، این سفر یک موفقیت بزرگ بود. به رأی‌دهندگان نشان داد می‌تواند به لانه شیر برود و برای منافع آمریکا بجنگد. پس از آن، کمپین در یک روند مثبت قـــرار گرفت. برای به حداکثر رســـاندن برنامه زمان‌بندی نهائـــی کمپین، با نیوت گینگریچ، مغز متفکر سیاســـی و رئیس ســـابق مجلس مشـــورت کردم. او می‌دانست چگونه سفرهای سیاســـی را برای برجسته کردن پیام‌هایی که در نواحی خاکستری[2] به رأی‌دهندگان می‌رسد، هماهنگ کند. دیوید بوسی[3] به عنوان معاون مدیر کمپین انتخاب شـــد. او کمک بزرگی در رهبـــری و اجرای عملیات بود، همان‌طور بیل استپین[4] که در نهایت توانستم او را به کمپین ملحق کنم. اریک ترامپ[5] کار شگفت‌انگیزی را در سازماندهی بازی میدانی کمپین انجام داد و دون جونیور، ایوانکا و لارا[6] به سراســـر کشور ســـفر کردند، جمعیت زیادی را به خود جلب کردند و حضور کمپین ما را در همه ایالت‌های خاکستری افزایش دادند.

پانوشت‌ها:

۱. ABC's Jonathan Karl

۲. به ایالت‌هایی در آمریکا گفته می‌شود که هیچ‌کدام از دو حزب در آنها حمایت صددرصدی ندارند و در نتیجه مورد توجه زیاد کاندیداها قرار می‌گیرد.

۳. David Bossie

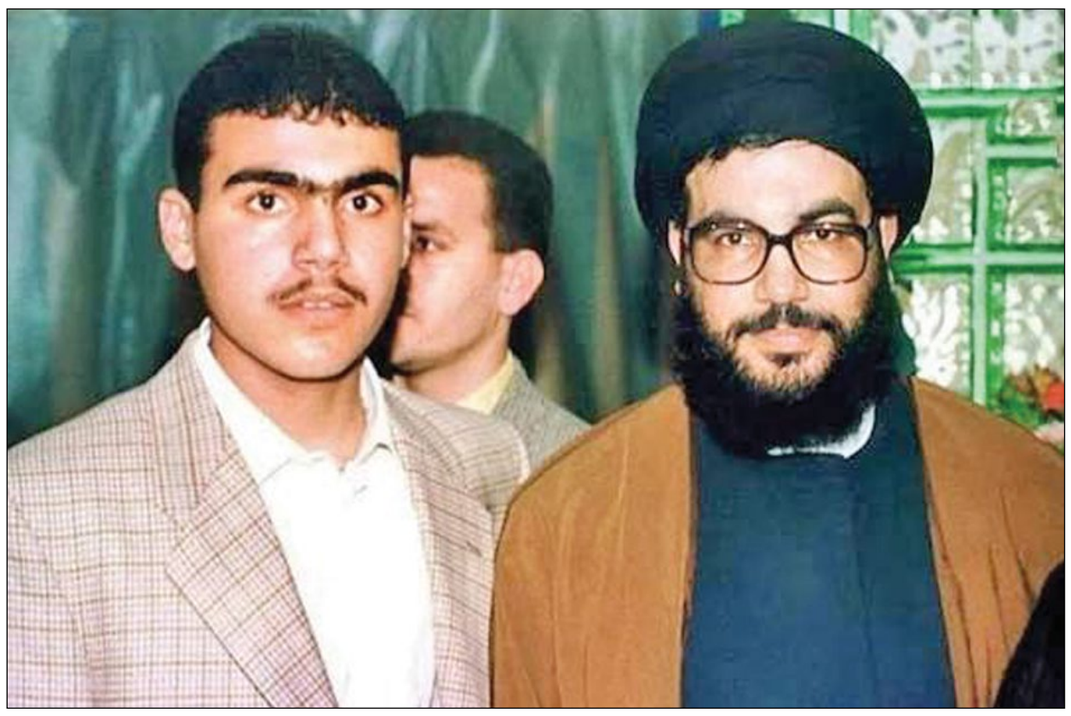
۴. Bill Stepien

۵. Eric Trump

۶. Lara

«سید عزیز»؛ زندگی‌نامه خود گفته شهید سیدحسن نصرالله - ۱۵ | حمید داوودآبادی

شهادت سیّدهادی، شکستی دیگر برای صهیونیست‌ها



هنگامی که خبر شهادت سیّدهادی و هم‌رزمانش اعلام شد و تلویزیون رژیم صهیونیســـتی، تصاویر پیکر مطهر آن سه تن را پخش کردند، مسئولان این رژیم اظهار داشتند که اگر می‌دانستند او فرزند دبیرکل حزب‌الله است، تلاش می‌کردند تا به هر طریقی که شده، او را زنده به اسارت درآورند تا در تبادل با حزب‌الله، امتیاز بیشتری بگیرند.

شهدای متأهل

از شـــهادت‌طلبان، صلاح غندور و اســـعد برو متأهل بودند که بچه هم داشتند. البته در مخفی‌ها هم برخی از آنها ازدواج کرده بودند. بقیه اغلب‌شان مجرد بودند. به دلیل این که ازدواج کرده بودند از عملیات آنها ممانعت به عمل نمی‌آمد، اما مجردها را ترجیح می‌دهیم.

گریه بر شهدا

معمولاً وقتی خبر انجام عملیات می‌رسد، چه مـــن و چه همه برادرانی که با این موضوع مرتبط هستند، گریه می‌کنند. یعنی گریه خوشحالی، فراق و گریه غبطه و گریه درد، همه با هم مخلوط می‌شود. اما با رســـیدن خبر، طبعاً در آن لحظه احساسات انسان، احساسات خاصی است و این در مورد همه آنها اتفاق می‌افتد.

احساسات آخرین

احساسات آخرین لحظات شهادت‌طلبان، با هم فرق دارد. برخی خیلی آرام هستند، برخی دیگر را احساس می‌کنی که اضطراب دارند. برای این که خجالتی هســـتند و این از روی ترس نیست. مثلاً شهید صلاح، وقتی به وصیت‌نامه‌اش گوش می‌دهی یا به تصاویر آخرش نگاه می‌کنی، او را انسان خیلی آرام و مطمئنی می‌یابی. اما وقتی برای وداع این جا بود، اندکی اضطراب داشـــت. من از برادران سؤال کردم که گفتند:

- برای این اســـت که وقتی با شـــما یا امثال شما می‌نشـــیند، خیلی خجالتی و متواضع است. علت دیگر هم این اســـت که او عملیات شهادت‌طلبانه انجام خواهد داد.

نمی‌گویم اضطراب، یعنی اگر بخواهیم دقیق باشیم، هول و هیجان دارد و نه بیشتر.

اتفاق افتاده است که شهیدی وصیت خصوصی کرده که از من بخواهد به کســـی نگویم. اما الان یادم نیست.

اعلام آمادگی برای عملیات

اعـــلام آمادگی به فرد بـــرای اجرای عملیات، متفاوت است. به برخی یک روز قبل، برخی دو روز قبل، یعنی در بیشترین حد چند روز و احیاناً چند ســـاعت قبل اطلاع داده می‌شود. البته او ماه‌های درازی را منتظر می‌ماند و ممکن اســـت یک روز صبح به او گفته شـــود که آماده شو یا می‌خواهیم بعد از ظهر بروی.

اگر منطقه فرق داشته باشد، یعنی منطقه‌ای که دارای مشـــخصه‌ای است بر کیفیت و طبیعت عملیات جدید تأثیر می‌گذارد، شرطی وجود ندارد. ممکن اســـت از او استفاده کنیم و ممکن است از شخص دیگری.

حرف آخر

در هر حال، این نوع از عملیات نوعی خاص و استثنایی است. یعنی با عظمت و برکت و جایگاه ویژه‌ای که دارد. ســـبحان‌الله ایـــن عملیات تأثیر معنوی بزرگی دارد. یعنی در ســـطح مردم تأثیر ایمانـــی و اعتقادی و روحیـــه‌ای داریم و خوف و وحشت بزرگی در دل دشمن می‌اندازد. ما تاکنون شـــیوه‌ای را پیدا نکرده‌ایم که بـــه اندازه عملیات شهادت‌طلبانه تأثیر داشته باشد.

آرزوی درونی

آرزو را نمی‌شود گفت. (با خنده)

امیدمان این است که ان‌شاءالله بتوانیم در این سرزمین، زمینه را برای ظهور حضرت حجت(عج) مهیا کنیم و مردم و شـــرایط را برای چنین روزی آماده کنیم، و مثل حضرت امام(ره)و رزمندگان، امیدواریم که ان‌شاءالله روزی بیاید که بتوانیم در قدس نماز بخوانیم.

انه سمیع مجیب

من چیزی نیســـتم جز سربازی کوچک برای حضرت سیّد قائد (دام ظله‌العالی) و خدمت‌گزاری کوچک در حیات حزب‌الله که انتساب به آن، بسیار مایه شرافت و افتخار من است.

خاطره سه دیدار

خرداد ماه ســـال ۱۳۶۲، دو- سه سال بیشتر ســـن نداشت. شـــب‌ها ســـاعت ۹، در چادری در محوطـــه باز «مقـــر امام مهدی(عج)» در شـــهر «بعلبک» حجت‌الاسلام والمسلمین «سیّدحسن نصـــرالله» - که آن‌زمان امـــام جمعه بعلبک و از فعالان حزب‌الله لبنان بود - برای جمع محدودمان جلساتی می‌گذاشـــت و نسبت به اوضاع و احوال لبنان و اهمیت آن برای قدرت‌های اســـتکباری، صحبت می‌کرد. این جلسات که بیشتر به کلاس تاریخ سیاســـی می‌ماند، یکـــی دو هفته‌ای ادامه داشت.

بعضی شب‌ها که ســـیّد از خانه می‌آمد، پسر کوچکش «ســـیّدهادی» را هم که دو- سه سال بیشتر نداشت، با خود می‌آورد. آمدن سیّدهادی، باعث می‌شد تا هوش و حواس برخی افراد حاضر در جلسه از جمله من، از درس و بحث بیرون رود.

ســـیّدهادی کوچولو، کنار پـــای پدرش روی زمین، نزدیک تخته سیاه می‌نشست و ما هم که از شیرین‌زبانی‌های پسر بچه سبزه‌روی خندان بدمان نمی‌آمد، تا سیّدحســـن رویش را برمی‌گرداند که روی تخته سیاه چیزی بنویسد، شروع می‌کردیم به بازی با او. یک بار «وشکون» نرمی از لپ او گرفتم که بلافاصله پای پدرش را گرفت و با زبان شیرین خود «یا بابا... یا بابا...» سر داد.

تازه فهمیدم که کودکان عرب هم پدر و مادر خود را «بابا» و «ماما» صدا می‌کنند.

حالا دیگر بیشـــتر خوش‌مان آمده بود. فقط کافی بود تا کمی سربه‌سر سیّدهادی بگذاریم، تا صدای «یا بابا» پش بلند شود. خواهش‌های سیّد هم اثری نداشت...

یکی از شـــب‌های بهار سال ۱۳۷۵، در همین تهران خودمان، با محافظین سیّدحســـن نصرالله نشسته بودیم و گپ می‌زدیم. بحث‌مان به این‌جا رسید که مدعی شدم:

از روی چهره‌تان تشخیص می‌دهم اهل کدام منطقه لبنان هستید.

انصافـــاً هم خوب تشـــخیص دادم. در همین حین، جوانی ســـبزه رو و خوش اندام، درحالی که بلوز و شـــلوار نظامی کاملا مشکی بر تن داشت، وارد اتاق شد. بچه‌های لبنانی خواستند که بگویم او اهل کجاست. در همان نگاه اول تشخیص دادم که اهل جنوب لبنان اســـت، ولـــی او نپذیرفت و گفت که بچه‌ها قبلاً به تو گفته‌اند. وقتی از او نام خانوادگـــی‌اش را پرســـیدم و او گفت: «نصرالله»، بی‌توجه و فقط از روی شوخی، گفتم:

- حتماً فامیل سیّدحسن هم هستی؟

که یکی از محافظین سیّد گفت:

ـ بله، او پسر سیّدحسن است...

ناخواســـته زدم زیر خنده. سیّدهادی که جا خورده بود، متعجب پرسید که چه شده؟

با خنده گفتم:

ـ آخه سن‌وسال تو به سیّدحسن نمی‌خوره... اون که سن‌وسال چندانی نداره که تو پسرش باشی...

انگار بد جوری زدم توی ذوقش. قیافه‌اش که در هم رفت. رویش را بوسیدم و عذرخواهی کردم.

اسفند ماه ســـال ۱۳۷۶، در اتاق ملاقات‌های سیّدحســـن نصرالله در بیـــروت، منتظر آمدن او بودم تا مصاحبه‌ای تصویری داشـــته باشـــیم. در حیـــن رفت‌وآمد بین اتاق‌ها، متوجه ســـیّدهادی شدم که همان تیپ و چهره را داشت. گفت‌وگو و احوال‌پرسی کوتاهی داشتیم که سیّدحسن آمد و ما با هم وداع کردیم.

دیگر هیچ دیـــداری نبود تا... روزهای آخرین شـــهریور ماه ســـال ۱۳۷۶ که ناگهان رادیو خبر تکان‌دهنده‌ای پخش کرد:

ـ سیّدهادی نصرالله فرزند دبیرکل حزب‌الله لبنان، در درگیری با نیروهای رژیم اشغالگر صهیونیستی به شهادت رسید...

در طلیعه فجر روز چهارشنبه ۳۰ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ که ملت مســـلمان ایران می‌رفت تا بساط اســـتکباری آمریکا را از کشـــور خود برچیند، در شهر بیروت از مادری مؤمنه به‌نام «فاطمه» و سیّد وارســـته‌ای که عشق و علاقه‌اش به راه‌ومنش امام خمینی(ره) حدومرزی نداشت، کودکی متولد شد که پس از آن که پدر در گوشش اذان گفت، او را «سیّدمحمدهادی» نام نهادند.

سیّدهادی پس از پایان سه سالگی، بر اساس قوانین آموزشـــی لبنان، دوران پیش‌دبســـتانی و ابتدائی را در مدرســـه «ناصر» و سپس در مدرسه «رسول اعظم» بعلبک ادامه داد.

سال ۱۳۶۴ برای ســـیّدهادی ایامی فراموش ناشـــدنی بود. چرا کـــه در آن روزها، پدرش برای ادامه تحصیل علوم حوزوی، عازم ایران شـــد که خانواده نیز با او همراه شدند.

اواخر سال ۱۳۷۵ که سیّدهادی دوران نوجوانی را پشت ســـر گذاشته و جوانی رشید شده بود، از پدرش که حالا «دبیرکل حزب‌الله لبنان» بود، اجازه خواست تا به صفوف رزمندگان مقاومت اسلامی بپیوندد. حجت‌الاســـلام والمسلمین سیّدحسن نصرالله، حضور فرزندش در نبرد با دشمن اشغالگر را مشروط به تعهد مهمی کرد.

سیّدهادی به پدرش تعهد داد که هیچ‌یک از هم‌رزمانش در جبهه‌های نبرد، متوجه نشوند که او فرزند دبیرکل حزب‌الله اســـت، و فقط به‌عنوان یک رزمنده عادی در عملیات شـــرکت کند. این امر برای سیّدهادی بسیار مبارک و ارزشمند بود، چرا که باعث می‌شد تا راحت‌تر بتواند در عملیات علیه ارتش تا دندان مسلح و به ظاهر پیشرفته رژیم صهیونیستی شرکت کند.

شـــنبه ۱۶ فروردین ۱۳۷۶ مادر سیّدهادی، لباس دامادی را بر اندام جوان رشید خویش پوشاند و مراســـم عقد و عروسی سیّدهادی با دختر شیخ «علی خاتون» از دوستان و همسایگان قدیمی‌شان، در بیروت برگزار شد.

سیّدهادی در طول دوران حضورش در جبهه، نه تنها به لحـــاظ این که فرزند دبیرکل حزب‌الله است، هیچ مســـئولیتی برعهده نگرفت، بلکه در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین عملیات نیز پیش‌قدم می‌شد.

سرانجام در شامگاه شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۷۶، هنگامی که سیّدمحمدهادی نصرالله به همراه دو هم‌رزمـــش «هیثم محمد مغنیه» و «علی محمد کوثرانـــی» در محور «جبل‌الرفیـــع» در منطقه «اقلیم‌التفاح» با ارتش اشغالگر صهیونیستی درگیر شـــدند، در محاصره قرار گرفته و تا آخرین قطره خون خویش جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

هنگامـــی که از فرماندهی مقاومت اســـلامی در جنوب لبنان، با سیّدحســـن نصرالله در بیروت تمـــاس گرفته شـــد و اعلام گردید کـــه هرگونه ارتباط با رزمندگان اعزامی قطع شـــده است، این هراس در دل‌ها افتاد که نکند سیّدهادی به‌دست صهیونیســـت‌ها اسیر شـــود که می‌توانست برگ برنده‌ای در دست آنها قرار گیرد. این حس و حال در «ام‌هادی» بیشتر دیده می‌شد که نگران اسارت فرزندش بود.

یکی از هم‌رزمان سیّدهادی تعریف می‌کند:

ـ قبل از این‌که عازم عملیات شویم، احساس کردم در محیطی که هستیم، بوی بسیار خوشی می‌آید. از دیگران پرسیدم این بوی خوش از چیست؟ فقط خندیدند و جوابی ندادند.

از سیّدهادی پرسیدم که آیا این بوی خوش و عطر از توست؟ خندید و گفت: «این عطر شهادت است که امروز در جمع ما احساس می‌کنی، چون زمانش نزدیک است.»

هنگامی که خبر شهادت سیّدهادی و هم‌رزمانش اعلام شـــد و تلویزیون رژیم صهیونیستی، تصاویر پیکر مطهر آن سه تن را پخش کردند، مسئولان این رژیم اظهار داشتند که اگر می‌دانستند او فرزند دبیرکل حزب‌الله اســـت، تلاش می‌کردند تا به هر طریقی که شده، او را زنده به اسارت در آورند تا در تبادل با حزب‌الله، امتیاز بیشتری بگیرند.

در آن روزها قرار بود تکه‌پاره‌های اجساد چند کماندوی صهیونیستی که در تجاوز به خاک لبنان کشـــته شـــده بودند، در قبال آزادی ده‌ها اسیر و همچنین بازگرداندن پیکر تعداد زیادی از شهدای لبنانی، تحویل صهیونیســـت‌ها گـــردد. به دلیل این‌که پیکر سیّدهادی در دست دشمن مانده بود، سردمداران این رژیم مدعی شدند که هیچ اسیر و پیکری را به جز پیکر سیّدهادی تحویل نخواهند داد. امّ‌هادی همســـر سیّدحسن، مادر سیّدهادی، این شـــیرزن لبنانی، با تاسی به اهل بیت(ص) و خاندان شـــهیدان کربـــلا، در میان بهت و تعجب همگان، فریاد برآورد:

ـ ما امانتی را که در راه خدا داده‌ایم، پس نخواهیم گرفت. من به هیچ‌وجه حاضر نیستم حق اسرا ضایع شود که به جای آنها فقط پیکر پسر من برگردد... با وجودی که ســـیّدهادی پـــاره تن من و پدرش است، ولی حاضر به معامله با صهیونیست‌ها بر سر فرزندم نیستم.

چندی بعد، مراســـمی در بیروت برگزار شـــد که در آن‌جا، در مقابل دیدگان مبهوت جهانیان، دبیرکل حزب‌الله لبنان درحالی که لباس رزم، سلاح و تجهیزات را تحویل پســـر دومش «سیّدجواد» می‌داد، خطاب به سردمداران رژیم صهیونیستی اعلام کرد:

ـ این اولین عملیاتی نبود که ســـیّدهادی در آن حضـــور پیدا می‌کرد. من افتخـــار می‌کنم که به جمع خانواده شهدا پیوسته‌ام. ما به هیچ‌وجه حاضر نیستیم که به جای ده‌ها اسیر، تنها پیکر فرزند ما به خانه بازگردد. با همه عشق و علاقه‌ای که به فرزندم دارم، اعـــلام می‌کنم که آخریـــن تبادلی که ما با صهیونیست‌ها انجام دهیم، پیکر سیّدهادی خواهد بود، حتی اگر این کار ۲۰ سال دیگر انجام شود.

سرانجام، رژیم صهیونیستی در برابر گذشت و ایثار پدر و مادری فداکار، به زانو درآمد و حزب‌الله لبنان بار دیگر پیروزی‌ای ارزشمند به‌دست آورد.

در روز شنبه ۶ تیر ماه ۱۳۷۷ پیکر سیّدهادی نصرالله به همراه پیکرهای دیگر شهیدان و اسرای آزاد شده از چنگ صهیونیست‌ها، تحویل جماعت عظیم مستقبلین در بیروت گردید.

ســـیّدهادی به پدرش تعهد داد که هیچ یک از هم‌رزمانش در جبهه‌های نبرد، متوجه نشـــوند که او فرزند دبیرکل حزب‌الله است، و فقط به عنوان یک رزمنده عادی در عملیات شرکت کند. این امر برای سیّدهادی بســـیار مبارک و ارزشمند بود، چرا که باعث می‌شد تا راحت‌تر بتواند در عملیات علیه ارتش تا دندان مسلح و به ظاهر پیشرفته رژیم صهیونیستی شرکت کند.